



۲۰۱۵/۱۰/۳۰



ع. حضرت

## سقوط کندز

### در سیاه چاله های رسوائی و شک و تردید و سرگیچی

#### قسمت اول

قبل از اینکه به بحث در مورد موضوع پرداخته شود یک نکته عجیب از تلخی و شیرینی ( که بی ارتباط با بحث بنده نیست) خدمت خوانندگان تقدیم بدارم.

ما افغانها (و شاید هر وطن دوست) در زبان و گوش و گوشت و پوست و خون خود به یک مقوله اجتماعی یک جایگاه و مقام خاص قائلیم، آن مقوله عبارت است از این که وطن حیثیت مادر را دارد. اگر این مقوله شاعرانه را بپذیریم باید که این حقیقت را هم بپذیریم که قافیه و وزن و زیبایی و سنگینی (این شعر) حد اقل برای مردم شرق میانه و شرق نزدیک (در مجموع منطقه وسیع ما) از دهه هشتاد میلادی دچار تب گرم و سرد گردیده و احتمال اینکه چهره بشاش و زیبای این شعر نیمی از زیبایی و یا بینائی خویشرا از دست بدهد، ضعیف نیست. اینکه صدها هزار هموطن عزیز ما مجبور به ترک مادر وطن خود گردیده اند علت و دلیلش مورد بحث نیست بلکه سخن درین است که ما که از دو سه چهار دهه در حسرت دیدار و یا به آغوش کشیدن و یا در آغوش غلتیدن مادر خود (+\* - وطن) بسر میبریم و سالهای سال همه مُدل دشنام ها و ناسزاگوئی های رکیک (ولی غیر دقیق) را نثار دشمنان مرئی و نامرئی و آشکار و پنهان مادر خود، نموده ایم که البته یکی آن هم به هدف نخورده!! با یک مشکل حاد دیگری نیز مواجه شده ایم، آن اینکه از انتقال حس عاطفی مادر وطنی، به هستی درونی اولاد های خویش غیر موفق بوده ایم که البته این امر بسیار طبیعی و تا اندازه فطری میباشد. بنا به تفسیر این مقوله شاعرانه هر کسی که در یک سرزمین متولد و بزرگ شود معمولاً مربوط آن سرزمین (جغرافیای سیاسی) محسوب میشود، یعنی فرزند آن سرزمین، پس نتیجه می گیریم که مادر ما با مادر اولاد های ما با هم تجانس ندارند یعنی یکی نیست، اگر یک روزی اولاد های ما از روی شفقت و مهربانی ( آنهم به احترام و افتخار ما) یک سلام ساده و تکان دادن چهار تا انگشت (به نشانه هلو هلو گفتن) بطرف مادر ما، انجام بدهند، خوشحال باید شویم، در غیر آن حق اینکه اولاد ما در درون پایگاه عاطفی خود، جایگاهی مخصوص و علیحده برای عشق ورزی با مادر ما، ایجاد نمایند، بر گردن اولاد های خویش نداریم، اینجاست که عمارت بلند و با شکوه این (تعبیر شاعرانه) دچار تزلزل می گردد، متأسفانه این زلزال و این موج مخرب زمان مخرب تر می گردد که بعضی از ما شرکت سهامی و تجاری خود (عاطفه مادر وطنی) را بطور مکمل به نام اولاد خود ثبت و تمام ثروت معنوی خویش را فدای مادر اولاد خود نمائیم یعنی با مادر وطن اولاد خود عهد وفاداری

و عشق ورزیدن ببندیم. امید وارم تا اینجا حقانیت یاوه گوئی! ام درک شده باشد و اما می پردازم به اصل موضوع.

مردم مظلوم و ستمدیده ما در واقع دو دسته اند، یکی آنهایی که هر روز قربانی قطعه بازی های این یا آن قدرت جهانی می گردند و دسته دیگر آنهایی اند که از دور یا نزدیک یا درین بازی های پلید به نفع این یا آن بازیگر دخیل اند یا اینکه از دور و نزدیک، این بازی ها را با انگیزه عشق ورزیدن به مادروطن، تفسیر و تبصیر و تعبیر می کنند.

کشور عزیز ما با اینکه از بسیاری جهات یک کشور ضعیف و ناتوان به نظر می رسد ولی اهمیت باطنی اش آنقدر بزرگ و با هیبت می باشد که اگر تاریخ دو نیم صد ساله اش به طور مفصل نگاشته شود، ضخامت و وزن کاغذ آن بیشتر از کتلاک های زهنمای تلفون شهر های نیویارک و لندن و پاریس و توکیو خواهد بود.

قراریکه اطلاع داریم شهر مهم کندز (که البته وجب وجب خاک این کشور عزیز مهم می باشد) در دست طالب ها سقوط نمود و تمام هموطنان عزیز ما را در حیرت و بهت فرو برد و از سوی همه به انواع گوناگون مورد بحث قرار گرفت که البته قراریکه از دوستان شنیده شده رادیو ها و تلویزیون های غربی نیز بر حادثه تبصره های خاص خود را انجام داده و میدهند که به نظرم باید تبصره ها و نگاه های سخت مورد تأمل دقیق قرار بگیرد.

ما یک ضرب مثل عامیانه داریم مبنی بر اینکه راست گفتن خطرناک یا کار اطفال است یا کار احمق ها! اجازه داده شود که از بحث مفصل و خسته کننده بگذرم و همچو یک طفل یا احمق با فریاد کشیدن هایم این واقعیت احمقانه! را از حلقوم فقیرانه خود بیرون بکشم (خواه مورد قبول و اعتنی قرار بگیرد خواه نگیرد)، خواه دارندگان و افتخار فروشان سه چهار تا ماستری بر فریاد من بخندند خواه برآشفته شوند، خواه به تئوری توطئه معتقد باشند خواه نباشند، ولی بدانند که رد کردن این فریاد کار ساده ای نخواهد بود. فریادم به طور خلاصه اینست:

امروز در دامن پاک این سرزمین سه جوره دست های قوی، ملموس مشاهده میشود که دوی آن حالت هجومی و یک دست هم حالت تدافعی بخود گرفته اند. البته سه و نیم دهه قبل یک دست دیگری خطرناک و وحشتناک نیز وجود داشت که با مهارت های خاص قدرت های بزرگ غربی، اول با ایجاد پیش زمینه ها همچو (.....) تحریک و مهاجم گردید ولی بعداً با ایجاد پیش زمینه ها در حین عمل (.....) دچار قطع عضو و مجبور به عقب نشینی و حتی مجبور به تجزیه اعضا و حتی منکر کیش و رسم هفتاد و چند ساله خود گردید که امروز در قطار دست های تدافعی قرار دارد. اما این دو دست (انگلیس و امریکا) در کشور ما نفوذ صد ساله و دو صد ساله (البته نفوذ نامرئی) دارند. این درست است که این دو کشور با هم، پیمان و پیوند دوستانه و برادرانه دارند و در عملیات خنثی سازی و عقیم سازی مسکو در یک اطاق فکر و عمل تشریف داشتند ولی این هرگز به این معنی نخواهد بود که منافع عمیق و ستراتیژیک شان هم مشترک باشند، در عرف جوامع بشری و در کوچه و بازار و ارتباطات خانوادگی نیز به وضوح شده که بین دو برادر و خواهر، عاطفه و اصول پیوند خانوادگی یک فصل است و جیب و اصول اقتصادی و مالی یک فصل دیگر. اکنون این دو کشور با اینکه ظاهراً بهم نزدیک می باشند ولی پشت پرده هر کدامش در گنجستان (افغانستان) خواهان سهم بیشتر می باشد و این چانه زدن ها و عدم قناعت یکی از طرفین باعث طولانی شدن و دوامدار شدن آلام و دردهای مردم ما و بالا رفتن مصارف بیهوده آنها شده. این بازی پلید باعث افزودن یک بیماری روحی مردم ما نیز شده و آن اینکه این دو قدرت میز کازینوی خود را از افکار عمومی مردم ما پنهان نموده و در عوض، علت

دردها و خونریزی های مردم مظلوم ما را مداخلات! همسایه های ما، و عملکرد جنگ سالاران معرفی نموده اند در حالیکه این یک توهین به شعور کُل بشریت باید پنداشته شود. به هر حال بازی دوام داشت و دوام دارد، نتیجه بسیار بد دیگر این بازی این بوده میتواند که کشور عزیز ما را از نظر ذهنی عملاً با خطر تجزیه مواجه ساخته، این حرف نیز غیر قابل توجه است که تجزیه فکری و فرهنگی به مراتب خطرناکتر از تجزیه جغرافیائی است این واقعیت تلخ مثلیکه در شرف وقوع می باشد.

چون امروز طرف های عمده درگیر در سرزمین ما همین دو کشور غربی میباشند لذا بطور اجمال به بررسی سابقه تماس این دو کشور (بالاخص انگلیس یا همان برتانیه کبیر!) با موقعیت کشور ما در طول تاریخ پرداخته میشود. بعد از مرگ تیمور شاه ابدالی پسرانش (که فقط بیست و چهار تن بودند بر سر تصاحب تخت سلطنت باهم درگیر شدند، انگلیس مصروف تسریع و استحکام ریشه های نفوذ استعماری خود در کشور پهناور هند بود، اشتراک جغرافیائی افغانستان با سرزمین هند، انگلیس را حریصتر و با اشتها تر نمود و ضمناً از ترس نفوذ روس ها به سوی جنوب، می خواست به هر قیمتی که شده خود را به نقطه اصطکاک حساس تأمین منافع خود و منافع روس ها، نزدیک کنند بناءً چاره ای نداشت جز (بزع خود) گشودن باب دوستی سالم و نا سالم با حکام وقت ما و تلاش برای نفوذ در افکار حکام و خریدن و گرویدن آنها به سوی خود که نتیجه این اقدامات منجر به محدودیت ساحه جغرافیائی کشور ما و همچنین عدم ایجاد فرصت برای ادامه حکومت داری خوب و مطلوب. شکل و محتوای این بازی زمانی تغییر نمود که در روسیه، انقلاب سیاسی بر مبنای مفکوره مارکسیزم صورت گرفت، (درین شکی نیست که خود مارکسیزم لینینیزم نیز محصول ستراتیژیک های لندن شمرده می شود زیرا در صورت عدم وقوع این انقلاب، ملت روسیه با ذکاوت و امکانات وسیعی که داشت می توانست همچو انگلیس با زبان چربی و امکانات اقتصادی و صنعتی به پیشروی و نفوذ خود ادامه بدهد، البته برای ما تصور اینکه روس تزاری چه اهریمن و دراکولا می بود، سخت است با اینهم می توانیم حدس بزنیم که موجودیت شان در افکار و جغرافیای ما همچو شوروی کمونیستی، زیان بار می بود) و در کشور ما نهضت امانی به وجود آمد. بانی این نهضت با افکار و حس و ذهنیت استقلال خواهی خود انگلیس را در قبال موفقیت نوین کشور ما، مجبور به تغییر تاکتیک های سیاست نفوذی خود نمود، با اینکه طرفین (انگلیس و افغان) بعد از ریختن خون یکدیگر به واقعیت های موجود اعتراف نمودند و آنرا به رسمیت شناختند ولی مواضع فکری و ستراتیژیک هر دو طرف در نهان و در خفا همچنان پا بر جا ماند. فکر نمی شود تا امروز هیچ دانشمند تاریخ و جامعه و سیاست و امور جنگی این را ثابت کرده باشد که آیا اعتراف انگلیس به شکست و به رسمیت شناختن استقلال ما بر اثر مجاهدت های ملی گرایانه مردم ما به وقوع پیوست یا نتیجه سازش ها توافقات پنهانی انگلیس و روس بوده. اگر این موفقیت (حصول استقلال) محصول مجاهدت های مردم غیور ما محسوب گردد پس چرا این مجاهدت ها و این مجاهدین راه آزادی در طول تاریخ توسط دستگاه های حاکمه و مردم بطور شایسته گرامی داشته نشده و فقط با تزریق احساسات حماسی مصنوعی در مغز و خون ما (پخش ترانه های اولمیر جان و امثالش) مسائل مهم تاریخ را حل شده تلقی کرده، اصلاً سؤال اساسی ایکه در ذهن هر افغان دردمند خطور می کند اینست که چرا ما از حق دانستن وقایع مهم صد سال اخیر محروم بوده ایم؟؟ در کدام کتاب یا نوشته های رسمی و دولتی حقایق حاد و روشنگرانه (در ارتباط با چگونگی حصول استقلال) درج و نشر شده، آنچه ما راجع به تاریخ خود شنیده ایم تمامش شفاهی و با تفاسیر و تعابیر گوناگون می باشد، بهر حال با کمال تعجب و تأسف باید عرض شود

که عین سناریوی (توضیح در مورد کیفیت حصول استقلال) در ارتباط با کیفیت عقب راندن و رسوا کردن و شکست دادن شوروی نیز تکرار گردید، اجازه فرمائید که با بی شرمی! و بی حیائی! تام بگویم که آنهاییکه مدعی جهاد و مبارزه با انگلیس بودند بالأخره به نحوی از انحا یا خودشان یا نسل بعد از خود شان مسحور و اسیر برنامه های استعماری انگلیس شدند و تا سرحد انکار از مبارزه پیش رفتند و همچنین آنهاییکه مدعی جهاد! و مبارزه با اشغالگران کرملین بودند به نحوی از انحا مبارزه خویش را لکه دار نمودند. بحث در این نیست که در اصل (ملتی نه دوست همیشگی دارد و نه دشمن همیشگی) صحیح است یا غلط بلکه بحث در شناسائی دقیق دوست و دشمن می باشد.

انگلیس با زور و زر و تزویر قسمتی از سرزمین ما را به هند برتانوی ملحق نمود، (این سؤال سنگین روزی بر قلب پندۀ تاریخ فشار زیادی خواهد آورد تا اعتراف کند که چگونه بزرگان مجاهد ما توانستند دست انگلیس را از سرحدات امروزی ما کوتاه کنند ولی اینرا نتوانستند که خواهر و برادر خود را از چنگ پلید دیورند رها کنند، آیا نمی توانستند یا نمی خواستند؟). روزها و شبها سپری گردید، وحشی گریهائی جدید انقلاب روسیه، غرب را مجبور به عکس العمل و تدابیر اقدامات پیشگیرانه نمود، بخصوص انگلیس به پلان ها و ستراتیژیکی های خطرناک مسکو پی برد تا اینکه دست بکار شده و کشور پاکستان را به انگیزه سد گذاشتن در برابر پیشروی احتمالی یا حتمی روس، ایجاد نمود (البته فلسفه وجودی پاکستان باید از نظر علمی بررسی گردد نه از روی احساسات، مثل برادران ماستر ما)، مردم پاکستان که مثل اطفال بزرگ شده در یتیم خانه ها، از داشتن ناز و نواز مادری محروم بودند ناگهان صاحب یک مادر وطن مستقل شدند، سرپرست این مادر (انگلیس) دست نوازش بر سر پاکستانی ها کشید و با ترفند و سحر انگلیسی تمام اقوام مقیم و ساکن پاکستان را عاشق نام و چادر مادر خود نمودند و علاوه بر این از ترس هجوم و حمله شوروی کمونیست و هند گاو پرست، سلاح اتمی را در کف این فرزند خوانده خود قرار داد، و در عرصه نظامی و اقتصادی حقوقی و حتی مذهبی برای خود دارای صلاحیت نامحدود قائل شد البته در پهلوی این کار، کشور بزرگ هند را نیز کم و بیش مفتون فرهنگ خود گردانیده بود و قرار بر این شد که در کشور هند یک دولت مرکزی قوی توأم با مشخصه دیموکراسی قائم گردد زیرا در غیر آن صورت از سوی کشور چین مورد تهدید قرار می گرفت و یا با خطر تجزیه روبرو می شد که نتیجتاً منافع انگلیس با خطر مواجه شد، ضمناً اینرا هم دوست نداشت که کشور پاکستان و هند مناسبات دوستانه برقرار کنند. تا اینجا کسی معترض سیاست های انگلیس نیست اما فریاد درد آلود و دود آلود ما زمانی شروع می شود که انگلیس سرحد جرح و آذ خویش را تا به امروز مشخص ننموده است. بسیار

دوست دارم که این سخن دلم به گوش این انگلوساکسون برسد که من (ما) بسیار سپاس گذار و متشکرم از اینکه مرا (ما را) از چنگ دزدان و سارقین و بدماشان (دراکولای مسکو) به همکاری فرزند خوانده ات، نجات دادید، باز هم متشکرم که ما را از چنگ سارق و دزد (برادر نا اهل هشت ثوری ام) نجات دادی، باز هم متشکرم که ما را از چنگ سارق و دزد دیگری (ریش و تحجر) نجات دادید، بالأخره ما تا کی منتظر جواب این سپاسگذاری های التماسانه باشیم بخصوص اینکه تشکر گفتن های من از روی کراهت بود ورنه می دانم و می دانیم که در پشت پرده با همه سارقین و دزدان تماس دوستانه داشتید و دارید.

#### ادامه دارد

قسمت دوم این کمیدی تراژیدیک در روز های آینده تقدیم تان خواهد شد البته به شرط اینکه اگر زنده باشم.